

افغانستان آزاد - آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Resistance Memories

خاطره هایی از مقاومت

محمد شاه فرهود

جنايات حزبی

به ادامه قسمت اول:

بخش دوم :

البته این تضاد ، انتاگونیزم شخصیتی نیست بل آشتی پذیری دو تا من را در دو مرحله نشان می دهد . منی که از درون میل به خشونت دارد و منی که خشونت را در ساختار زبان به انقیاد بیرونی می کشد . در شکل گرفتن چنین تلقی و گفتمانی هر دو " من " مشارکت دارند . به علت هذیانی بودن و غیر آگاه بودن است که ذرات فهم ناپذیر ایدولوژی مارکسیستی در - من - پنهان در کنار ذرات غرایز قهارمی نشیند ، و خود را به حیث یک تلقی برترو نظر مطلق بیرون می افکند .

هر دو " من " در پیشا قدرت و پساقدرت به شکل دروغین تعریف و بازشناسی میگردد . من . پنهان در زیر هیاهوی **انقلابی گری مفلوج** ، خود را بیشتر پنهان نمایی میکند ، من . چند پارچه ای که هر توته اش اتوم آسا در ناگاساکی . روحش ، منتج به انفجار عظیم میگردد ، این من . پنهان مانده در شبکه ای از من . نمادین ، خشن و خیالی سرازیر میگردد . تا خود را به حیث نماد حقیقت و سخن مرجع به جامعه تحمیل کند .

در آرزوی قدرت " گاهی نیز زندگی و فریبندگی با هم یکجا جمع می شود و آن هنگامی است که لودگی طبیعی . یک بُز یا بوزینه ی گستاخ را به زیور نبوغ می آراید ، چه بسا که یک کله ی علمی بر تنه ی بوزینه و یک فهم بی همتا بر روان پست ، نشانده شود " اگر به عجله نگویم که این سخنان را نیچه از " فراسوی نیک و بد " به تره کی و امین اهدا کرده است ، شاید شیفتگان دیکتاتوری خوفناک خلقی مرا به نزدیک شدن در مستعار کردن " مقابسه اخلاقی " محکوم میگردند !

حقیقت ، در زیر چکمه های قدرت خلقی جان میدهد ، حقیقت چون کتیبه ، با زبان هیروغلیف فقط برای اسلاوی ها مثل بره ای برای بلعیدن می شود ، حقیقت از شانه فلسفه به شانه بوزینه پایین می گردد ، حقیقت بوسیله " **لومری خاین** " از سیمای حقیقی و زنده خود خالی میگردد . خلقی خود خالی ست مانند کوزه که درونش خالی ست و اما این دست های سپید و چشم های سبز کللال آنسوی جیحون است که بگرد خلایی بنام خلقی تیکر میگیرد و پدیده خالی را تجسم می بخشد .

هدف هر دیسکورسی جستجوی حقیقت است ، این جستجوگری به حیث یک دغدغه جاودانی بر پشت پلک های بشریت خواهد ماند .
حقیقت ؟ ؟

آیا خلقی با افکار بیمارگونه و هستریک خویش ، حقیقت و قدرت را از منظر تأویل آثار مارکس و انگلس ، می پژوهد یا بر مبنای تقلید از پراتیک ناپلیون و هتلر و ریگن وبرژنف و یا کهن تر از آن به تقلید بوزینه وراز اسکندر و سلطان محمود و چنگیز و تیمور ؟

لاکان بحث حقیقت را در قلمرو استبداد زنده تر می کند " واپس راندن در واقع واپس راندن یک **حقیقت** است . تمام تاریخ خودکامگی می تواند به این پرسش پاسخ دهد . حقیقت جای دیگر ، در زبانی رمزی و مخفی بیان شده است . این دقیقاً همان چیزی است که با آگاهی تولید می شود "

خلقی در زیر شمشیر خونچکان قدرت ، نه اینکه " گذار سوسیالیسم از تخیل به علم " را فراموش کرده بود بل بدون آگاهی از وقوع این افکار ، همه آواها را چنان با هوراهای سخیف سفارشی در آمیختند که به تعبیر نیچه ، " متن در زیر

تفسیر گم شد " ، متن های ناخوانده به هجوم تفسیرهای بیکه وبی معنا و مطلق محکوم گردیدند و صدای سنگپشتی و بقه خیز به جای حرکت گنگای مقدس نشست .

نابغه بالشتی و لومری خاین ... درون های خودخواهانه خود را می جویدند و فضلا های شانرا اعضای گوش قیچی بدون تجزیه و تحلیل نوش جان میکردند . پذیرش بی چون و چرای " انقلاب برگشت ناپذیر ثور " و ابراز نفرت علیه " ضد انقلاب " تا سطح تسویه جسدی و نابودی مطلق ، یگانه متاع و چربویی بود که برای جویدن حزب ، شیرین نمایی میکرد.

مگر جگر ن وطنجار ، دگرمن عبدالقادر ، خورد ضابط گلابزوی ، تورن امام الدین ، ... که بزرگترین فاجعه تاریخ معاصر افغانستان را با بلی گویی و جنایت گوگرد زدند ، و اولین اعلامیه شورای انقلابی نظامی را در هفتم ثور از لب گشاد سرنی به لهجه مخنت پُف کردند (وطنجار + قادر) و فاجعه را انقلاب شکوهمند خواندند و اضمهلال سرداری و فیودالیسم را طی چند ساعت ، اعلام فرمودند ، معنای انقلاب و ضدانقلاب را میفهمیدند ؟ حیف آب و حیف خاک و حیف گوش !

آدمهایی که نتوانند خط را از روی خط بخواند چگونه می توان منتظر ماند که از خنده های تلخ شان باغ نسترن بروید و از گریه های بی نمک شان آبشار عسل و خوشبختی . اینان چه به حیث یک دموکرات ، بطور نمونه (از انقلاب کبیر فرانسه ۱۷۸۹) و چه به حیث یک مارکسیست (از انقلاب سوسیالیستی کمون پاریس ۱۸۷۱) تصویر درخشان چی که خبر کم رنگی هم نداشته اند ! آیا این هورا کش های یونیفورم پوش . مارکسیست - لنینست ، چشمان وانگشتان شان با مارکس ، انگلس ، لنین ، تروتسکی ، بیل ، لاسال ، کاوتسکی ، برنشتاین ، لوکزامبورگ ، پلخانف ، بوخارین ، مارتوف ، مارتیف آشنایی داشته و چیزی از آثار اینان را لمس یا خوانده اند ؟

نظامهای تیوریک در دستگاه فهم خلقی ، به تجرید چند تا واژه ی انتزاعی و تلخیص چند تا نام (رفیق فلانی و ملگری فلانی و تواریش فلانی) خلاصه میگردد ، آگاهی از مفاهیم قدرت ، حقیقت و انقلاب در مخیله مختل شده خلقی نوعی تجاوز به منطق سلیم انسانی را نشان می دهد . " اینان علت بالذات بهترین نمونه ناقصیت خویش بودن است که تا کنون اندیشیده اند " . قهر و قدرت در خلقی ، با پس زدن حقیقت به مغاک درون ، به دیسکورس هستریک منتج میگردد .

دین را با دینخویی متافزیکانه تر از ایمان مقدس در خمیازه ماتریالیستی پس میزنند

سنت را با پیشاسنت اما وحشیانه تر از شاخ کرگدن پس میزنند

حقیقت را با توطیه و قمچین در مغاک پسزده خود ، واپس میزنند

آرامش را با طوفان هرج و مرج پس میزنند

انقلاب را با کودتا در ناخودآگاهی حزبی و فردی ، سادیستانه ته نشین میسازند

اندیشه را با وابستگی مهلک پس میزنند

وابستگی را با مزدور منشی و جهل مرکب میامیزند

سوسیالیسم را با تلوار سوبیتسم مسخره میکنند

فیودالیسم را از پسخانه تاریخ بیدار و بیرون میکشند

مطالعه ساختار زبانی در پیچ های خلقی که در زیر چنبره خونین افعی خلقی شکل میگیرد ، نشان دهنده ی این است که واژه ها و مفاهیم معنای حقیقی و نوجوانب خود را از دست میدهند و در ظرف مقولات معناپذیر ، زهر مصنوعی تهی سازی و بی معنایی ریختانده می شود و از این طریق است که خلقی با دستگاه مفاهیم خود از قلمرو زمزمه های پولی فونیک با پس زدن حقیقت به سرزمین دشنه و سرکوب داخل میگردد.

معنای درست واژه ها آنست که خودش برای شان ریخته و یا قابل است ، درین دستگاه مفهومی ، روح واژه ها تک - معنا و جسم واژه ها سرخ استند ، خارج از این حوزه سرزدگی هرچه هست ، بطور مطلق نادرست و ارتجاعی است و مرتکبین آواها ی چندمنظوره و غیر خلقی ، همگی منتظرین و محکومین به مرگند .

در دیسکورس خلقی مقولات فلسفی و سیاسی پدیده های من در آورد و مجرد محض استند که هر حزبی مطابق " امیال و خواهشها " و متکی به اجبار سیاسی - ایدولوژیک خود ، معانی مسخره خود را در آن میریزد .

وقتی از دستگاه مفهومی خلقی سخن میزنیم به معنای آن نیست که جانی نابغه نمای خلقی ، نظریه پرداز بوده است و بربریت و جنایت را در نوشته های خود به " نظریه " تبدیل کرده است ، ... این مسؤلیت منتقدین دیکتاتوری خلقی است که جنایات سامانیافته خلقی را از لابلای کاوش ها و بینش ها استخراج و تدوین کنند ، دستگاه مفهومی خلقی را به انقیاد زبان در آورند . کاویدن لاشه گندیده تفکر جنایت سر انجام روزه ای را بسوی خلق متن های روشن در مورد جنایت شناسی میسر خواهد ساخت .

خلقی از چاه خودبیبگانگی با گامهای عاریتی به وادی نا شناخته قدرت خیز میزند ، یک روح ضعیف با ادعای فهم بی همتا ، خر قدرت را در رویای خرخرخرس سایبریبایی تسخیر میکند ، درین هنگام بقول نیچه " از پایین تنه خود سخن میگویند نه از کله خود " خلقی بعد از فاجعه ثور است که چهره اصلی اندیشه خود را نشان میدهد .

در مدار قدرت ، نگاه خلقی به مسأله دولت و جامعه ، نگاه خونین است ، خود را حاکم مطلق و دیگران را محکوم مطلق می پندارد ، رابطه بین شهروند و دولت نیست که نیست ، جا دارد که برای خجالت دادن بت های سرگینی اضافه گردد که رابطه خلقی حتما مانند دوره سردار و سلطنت که رابطه سلطان و اتباع بود ، نبوده است ، در زمان سلطنت

وجمهوریت تا جایی که من تاریخ معاصر را شنیده و خوانده ام ، **افراد به جرم مخالف بودن جوخه جوخه به پولیگون پلچرخ نمی رفتند** .

پولیگون به حیث خوابگاه سینه های مشبک و جُمُجه های غار غار ، از کشفیات نبوغ خلقی هاست . رابطه خلقی با مخالف و آحاد جامعه ، رابطه یک **خلق** با **غیر** است ، و غیر در قاموس خلقی به همه کسانی اطلاق میگردد که از پذیرش افکار ، دیکتاتوری و سوتیسم امتناع می ورزند . تقابل خلقی با مردم یک رابطه ای سوژه – ابژه ای است ، خلقی درین معادله خود را " قهرمان " اصلی و برتر می پندارد و بیرون از خود را ، " غیر " و فروتر ، و این غیر پنداری در ساختار مفهومی خلقی تا سرحد دشمن انگاری . مطلقه ارتقا میکند .

فروتر دانستن مخالفین و آحاد جامعه در واقع از قوت شدن فروتری های گذشته برمی خیزد " بازگشت واپس رانده " در قیافه غریزه کفتار خیز ، بیدار می شود و با دبدبه آنرا در دامن حزب و دولت استقراغ می کند . **خلق** همه چیز و دیگران هیچ ، خلقی هست دیگران نیست ، طرز نگاه معیوبی را نشان میدهد که حتا با حفر دریای خون هم عطشان هستریک را نمی نشاند .

در دستگاه روانی – ایدیولوژیک رهبری حزب ، ایده های سیاسی و فلسفی ، به بسیار سادگی قبض روح می شدند و تمامی در ها و قفل ها را با شاه کلید حزب سوتیست باز میکردند ، حقیقت حقیقت در بینش های یک جانبه شان نوب میگردد .

خلقی = حقیقت

خلقی = مرجعیت

خلقی = مطلقیت

غیر = مخالف

مخالف = دشمن

دشمن = ضد انقلاب

شوروی = دوست

رنگ = سُرخ

نحو = محو

خلقی نمی تواند و نمی خواهد که خود را در **غیر** ببیند و در غیر ته نشین شود و غیر را در من خود جذب نماید . (اگر چنین می شد شاید ورطه جنابت اینقدر عمیق و پر سلسله نمی شد) غیر یا من . بالنفسه (به تعبیر پساسارتی) ، به بیرون از خود مواجه است و این بیرون از خود که شبکه و دامنه وسیع اجتماعی را دربرمیگیرد فقط بر مبنای سنجش گری های منطق متکثر است که به جهات رشد یابنده و سالم سوق می یابد .

لاکان مرحله و قوف حاصل کردن به غیر را **مرحله آینه** می نامد که در کودکان بین شش ماهه تا هجده ماهه به تحقق میرسد . کودک در شش ماهگی میتواند خود را در آینه ببیند و به وجود خود بمثابة غیر و قوف حاصل کند .

و خلقی که در ضمیر های متناقض روانی – عقیدتی سرگردان است و هیچگاهی به ایجاد تناسب و تداخل هنجاری نایل نیامده است ، بجای استقرار مرحله آینه مستقیماً **مرحله تلویزیون** را در خود مستقر می کند و تا هجده ماهگی حاکمیت حزبی - دولتی ، خود را گرگ منشانه در تخریب غیر تحقق می بخشد . برای بادیه نشین سوسیالی ست ، تلویزیون آینه ایست که از یکسو خودشیفتگی بدوران رسیده را منعکس میکند و از سوی دگر از طریق شنیدن افکار هذیانی و مریض و یکجانبه خود ، غیر پنداری را تقویت میکند .

وقتی خلقی هورا های مصنوعی ، فرمان ها و سخنرانی های قالبی خود را در شیشه تلویزیون می بیند ، کودکانه و غریزانه به غیر ، مواجه میگردد و این غیر که حالت پارادوکسال دارد یعنی هم از تصویر متبسم خود به حیث یک ارضای مقتدر ، لذت میبرد و هضم از وضعیت هوراکشی و رمه خوئی مدافعان انقلاب ، انزال میگردد ، (واپسزدگی جنسی در واقع چون قدرت بیان را از دست میدهد ، به واپسزدگی کلامی تبدیل میگردد ، معنا در یک زبان درونی مستحیل می شود و در اقتدار هستریک به شکل جملات حقیقت نما دوباره به بیان می آید) نکته اینجاست که درین مصادف ، خلقی نمی تواند نه از خود به حیث غیر در آینه واقعیت استفاده انسانی کند و نه از دیگران ، و اینجاست که معادله غیر بینی وارونه می شود ، با درونی شدن نارسیتیک قدرت ، خلقی از خود بیرون ناشده (بیگانه با خود) به فنای نوجوانب غیر میرسد (خود + مخالفین) " ملگری ، ملگری " را میکشد و " ملگرو " در فرایند رفیق کشی های خنده دار ، مخالفین سیاسی و غیر سیاسی را در زیر آتش متداوم توپ های تباہی آفرین زبان هستریک قرار می دهد .

چون شبکه ای از آدمها زیر نام قالب شده ای " من " های خلقی از وضعیت دهکده بی و قبیلہ بی بر میخیزند ، بخودی خود روایت های فردیت یافته را پس میزنند و پس میزنند ، چون روایت فردیت یافته پدیده ایست از مربوطات فردیت مدرن ، و خلقی که فاقد فردیت سامانیافته است خود را به منظور تکمیل شدن همواره در گنداب سوتیسم تن شویی می دهد .

فردیت یافتگی از خصوصیتی بر می خیزد که مایه های اولیه خود را نه از صدا و فکر (دستگاه فکری) که از چگونگی زیستن میگیرد ، پس از آنکه فرد مراحل اولیه را در بستر مستقل شدن طی میکند (در خانواده و جامعه)

تجربه استقلال فکری نیز در هر دو ضمیرش جان میگیرد، و درین مراحل پورش کسب افکار نظامدار سیاسی به شیوه مستعار صورت میگیرد، یعنی فرد پیش از آگاهی با تکیه بر ناخودآگاهی و تقلید، سیاسی می شود، چگون سیاست و سیاست کردن در افغانستان در دموکراتیک ترین سازمانها ی سیاسی هنوز دموکراتیک و علمی نشده است، گرایش به سیاست در خلقی نیز که زاده همین شرایط است، از لابلای دانش تیوریک و بینش والا پیش نمی آید بل بر مبنای تبار و پیوند های خونی و اندازه بروت اعتبار پیدا میکند.

فردیت خلقی نیز محصول فضای نا هنجار اجتماعی ست و بقول " هجدهم برومر " که این افراد یک جامعه نیستند که موقعیت خود را در برابر مناسبات اجتماعی تعیین میکنند بلکه این اجبار مناسبات اجتماعی ست که برای آدمها موقعیت تعیین میکند، خلقی نیز جنایتکار به دنیا نمی آید، و نمی خواهد که سردمدار جنایت باشد، این مناسبات قبیله وی و تباری ست که روستا زاده ساده و صبور را از خیالات دوغ به رویاهای درد و دروغ میکشد.

مخاطب های دراک میدانند که فردیت پیشا مدرنی در تمامی احزاب و سازمانها ی افغانی تقریباً بطور مشترک رنگ عقب ماندگی را در " من " های خود پنهان دارد، یک اخوانی، یک پرچمی، یک شعله بی، یک افغان ملتی، یک ستمی، مانند یک خلقی به لحاظ کرکتر و قیافه و بینش در زیر دندان های مناسبات عقب مانده اجتماعی در سالارانه، پس زده شده اند و شکل گرفته اند. شاید به همین دلیل است که ما نتوانسته ایم در طی صد سال به جنبش برشدار روشنفکری تبدیل شویم، شاید به همین دلیل است که هر سیاستمدار افغان پیش از قدرت، ملنگ نمایی و دین قبایی میکند و بعد از قدرت، به پلنگ و اختایوت خاق تبدیل می شود.

" پدر کشی و پسر کشی " که از سنت ادیبی آب میخورد و به دوران اساطیر و پیشا مدرن ارجاع میگردد (گویا از هنگامی که بنی آدم انقسام قدرت را در جامعه طایفه بی در وجود زور اوران مژکری بنام رییس، پهلوان، جادوگر تماشاگره، دچار عقده اودیپ گشته است) و درشت ترین نمونه های افغانی شده آن در سلطنت های در خود توت توت توت توت ی سه چار سده اخیر افغانستان به نمایش مسخره و ارتجاعی در آمده است، خلقی شدگی نامیست که میتوان به این نمایشهای خونبار مسخره داد.

قدرت در فرهنگ ادیبی و ناریستی ما، سرشار از ایجاد چنین روابطی بین پدر - پسر و برادر - برادر و کاکا - برادر زاده (نه ناپلیون و لویی بناپارت گونه) در نمای کورکردن ها، سوختاندن ها، حبس کردن ها، به قتل رساندن ها، فراری ساختن ها، فراوان بوده است، اینک در معرکه دزدان سیاسی شده قدرت، به شکل " غیر کشی " در شبکه ای از " خود کشی "، " رفیق کشی " و " ضدانقلاب کشی " نمایان میگردد. این گرایش را در اسطوره بالشت (تره کی)، در بازی سوپ (امین) و در قسمت دوم، در کمیدی غلام بچه (کارمل) و مضحکه گاو (نجیب) ریشه شناسی خواهیم کرد.

خلقی در هنگام تخریب غیر (در مرحله استقرار جنایت)، ذاتاً دچار احساس گناه می شود ولی احساس گناه را در زیر خرمستی شادی آفرین قدرت و اقتدار سویتسیم خواهی، مؤقتاً در پنهانگاه - سوپرایگوی - ایده آل خویش زندانی می سازد و حتا حالا که سه دهه از وقوع جنایت می گذرد، خلقی هم بعنوان نابغه حزبی (دس-توردهنده جنایت) و هم بمنابۀ غافلۀ جانی (دستور گیرنده جنایت، اجرا کننده جنایت، که شکنجه کرده که اعدام کرده که بمبارد کرده که نسل کشی کرده که به تخریب غیر اقدام کرده) خود را در بحبوحه مزه دار قدرت، مانند امپراتور پاریس در درونیت ناآگاه، گناهکار **حس** می کند (حس به حیث نشانه، نماد و واژه در قلمرو روح خواب می کند ولی منتظر بیدار شدن و انفجار است) و در مرحله فروریزی و شکست مانند امپراتور و اتولو پارچه های پاشان. وجدانش، خود را در درونیت آگاه ملامت می کند و به صورت دلیل می بیند.

اگر ضرورت می بود که میان خلقی دستور گیر و دستورده خط فاصل کشیده شود، این خط را نیچه می کشد " تباهی همانا نشانه ای از آن است که آشوب در میان غرایز رخنه کرده است و آن بنیان عواطف که " زندگی " نامیده می شود، تکان خورده است، تا بدانجا که با وجدان آسوده قربانی کردن آدمیان بیشماری را می پذیرد که بهر او سرکوب شدند و به صورت انسانهای ناقص به صورت بردگان به صورت ابزار در آیند "

خلقی چنگ بروت دیروز با برآشفتگی و خشونت سخن میزد و مانند قهرمان جادو شده در بوتل، " خویشتن را در مقام جانشین جهان یا خدا یا جامعه " می انگاشت از همینرو به لوشاب مطلقیت فرو می غلطید و دیسکورس هذیانی را به سنگ خارا و مجسمه ابوجهل تبدیل مینمود.

خلقی چرا از اعتراف میگریزد؟ آگسا و کام چرا عذاب وجدان را در زیر شفشاهنگ تباری جان شویی میدهند؟ رهبران گشتاپو مگر بعد از نابودی زمان و زمین، حاضر شدند که در پیشگاه بشر سرتعظیم فود آورده و از قربانیان معذرت بخواهند؟

معضله فرایند اعتراف، ادامه میابد و خلقی خود را در پشت ساختار بی معنایی و بی تفاوتی خپ میگیرد، اگرچه حس گناه مانند میخی بر احساس ندامت، جاودانه حک میماند، خلقی پیر (هم به سن هم به عقل) در حالت اختلال سیاسی شخصیت و عذاب وجدان نیز هنوز در قلمرو زیان وحشی است و به امید نیش زدن به غیر، خود را پاره پاره می کند و داشتن وجدان صیقل شده را برای خود، خطر و ناراحتی بیشتر تلقی می کند و تا آنجا در خود فرو میریزد که به **مینوتاروس** یعنی هیولای غار وجدان تبدیل می گردد.

اما این حس را به دلیل **ترس و اذیت شدن** به انقیاد **اعتراف** شفاهی و نوشتاری در نمی آورد ، چنانچه برخی از - نویسندگان و شاعران - خلقی که اوراقی را بنام نگارش های خاطره گون بیرون داده اند ، ظاهراً ترس زدایی و گناه زدایی فـردی را در پرده معصومیت فردی ، پس زده اند (از مغاک گرگ بز غاله نمایی) ولی انتقال ترس و گناه از من آگاه به ضمیر ی که **آرشیف جنایت** است ، به معنای زایل شدن خودبخودی آن نیست ، چه ، می توان از روی هذیان هایی که تا کنون با مهارت تخریبی بوسیله صدراعظم بی ستاره و جنرال چارستاره پرچمی و وزرای قرمزین خلقی ورق پرانی شده است (اوراقگری نشده است) ، به درک ترس نهفته و گناه نهفته در بند بند و خط خط آن ، حقیقت پس زده شده را مشاهده کرد .

چون خلقی ضربت خورده حالا دارای ایگوی منسجم (دستگاه خودآگاه) نیست و ساختار فکری - روانی اش محبوس صدا های لرزاننده نامریی است و از " واپسزدگی " های وحشیانه ترکیب یافته است ، بالاجبار منع های بیرونی (عدالتخواهی) و منع های درونی (عذاب وجدان) او را از موقعیت " من برتر " به وضعیت " من حقیر " سوق می دهد برآیند این دگرشدگی ، صدراعظم و وزیر و جنرال ... را از " عملیه حقیقی نگاشتن " باز می دارد . این بعد از کودتای ثور است که دیکتاتوری به ماموریت اساسی حزب دموکراتیک خلق تبدیل می شود ، اما خلقی که جنایتکار مادر زاد نیست ، غفلت و مزدور منشی او را در جهیل جرّم غسل جنایی داده است ، حالا از فوران **شرطی شدن** معتاد به تکرار و تکرار است ، حیوان سخنگوی پاولوفی در هر کجایی با یک حلقه زنگ مزدورساز از خرخر بیدار می شود . فرایند - پس زدگی و تهاجم - در خلقی تکرار می گردد . یکبار این پس زده شده ها منتج به کابوسی خونینی بنام " انقلاب شکوهمند ثور " گردید و اینک ذرات - پس زده شده - جنایات حزبی منجر به سکوت و تقدیس جهانی شدن سرمایه و جنایات آرام فراملیتی ها میگردد ، **بربریت برژنف** است که در **ببریت جورج بوش** تکرار می شود . ما ناگزیریم تا هر دو مرحله پسزدگی های نوع خلقی را لایه لایه باز نماییم . و قسماً نشان بدهیم که یکی از لایه های ایدیولوژیک شده آن ، این است که خلقی با پس زدن حقیقت در ساختار درون ، حقیقت مصنوعی ، بیکه و قرمز نما را برون افکنی میکند .

در یک بحث و دیالوگ عمیق ، خلقی را به لحاظ میزان جنایت و چگونگی اقتدار به شاخه تره کی و زیرشاخه امین تقسیم می کنیم و به لحاظ صورت بندی زمانی و تشخیص انقسام جنایت ، تفاوت بین حاکمیت خلقی امینی (سنبله ۱۳۵۸ تا ۶ جدی ۱۳۵۸) و اقتدار خلقی تره کی (ثور ۱۳۵۷ تا سنبله ۱۳۵۸) قابل اهمیت تحقیقی میباشد که با اجرای تطبیقی آن می توان به آسیب شناسی حاکمیت متفاوت خلقی دست یافت .

در بحث جنایت سامانیافته ، مقوله زمان بندی در آفرینش جنایت خاصتن در افغانستان یک مقوله خطی نیست بل چرخشی ست . معذرت میخواهم که میگویم زمان بندی جنایات خلقی به طرز چرخشی و گویا فرا مدرن تر از پیشا مدرن اتفاق افتیده است ! چه ، جانی خلقی پلی حلزونی خلق می کند بین گذشته و آینده و به حیث محرک و عمل کننده از حال به گذشته می رود و از آینده به حال ، خلقی در زمان آینده با محتوای گذشته نفس می کشد و در وضعیت جاری ، آیند ه و گذشته را می بلعد .

خلقی در سی سال اخیر به مجسمه های مومیایی شده شباهت پیدا کرده که هر از گاهی سر از تابوت ماضی بعید بلند میکند و قصه های وحشتناک گذشته را به گوش آینده پُف میکند مغز خلقی مومیایی است و مخزن اسرار خوفناک زمانهای چرخشی !

خلقی زمان را به مقتضای دستور و تداعی جنایت برهم میزند . به این خاطر است که خلقی قوم - سویتست ، به لحاظ خلق جنایت ظاهراً خطی عمل نمی کند ، بطور چرخشی وحشت میافریند . زمان خلقی از خطی محض به چرخش ها ی استخباراتی و سویتستی متحول می شود هر چند خلقی درین زمانشکنی چرخشی عمل میکند اما محصل و کارنامه ها در اتمسفر ذهنی به شکل شعبده بازانه و انتقال خطی به نظر میرسند .

نفس تره کی با بالشت گرفته می شود ولی در زمان امین چوجه های تره کی در کام امین راه میروند و امینی ها که در ۱۳۵۸ به مصلحت روسها به پلچرخ میروند و با تمام جنایات آشکار مانند یک موجی یا شاعری گناه به مهمانی رگبار نمی روند در ۱۳۶۸ از کنج زندان پلچرخ به کمیته مرکزی و وزارت و جبهه پدروطن نایل می آیند ، خلقی درین روند از آینده ی انفعالی به زمان حال که بیداری غریزه قدرت و تداعی جنایت است ، انتقال می یابد ، در ماضی بعیده خلقی خودر در زیر یک جفت بروت اویزان ، می افراشت و ناگهان در یک آینده ی دلیل ، بروت را با تیخ شریعت میترآشد و در زیر یک بلست ریش ، دستگاه مفهومی جدید را تلاوت می کند و برای ازدواج بعدی به ریش بی بروتش خینه میزند .

محرکه های اجتماعی ، فکری و روانی جنایت ، چیز هایی اند که دوران رشد مبهم خود را در درون شخص طی می کنند و تا زمانی که زمینه ی منفی برای انتقال آن به بیرون اندازی مهیا گردد ، محرک ناشناخته جنایت (غلبه غریزه مرگ و تخریب) در مخیله یک **خلقی** به حیث یک واپسزدگی بدنی - روانی (البته تا هنوز که من این متن را مینگارم شاید علوم گواهی میدهند که این فرایند در هر انسانی به تناسب وضع تربیتی و جنسی شکل میگیرد منتها در کشمکش بین انسان عاشق و والا و انسان مخرب و شریر ، عنصر آگاهی و تربیت اجتماعی ، و... ، نقش بازی میکند) استحکام میابد .

غرایز مها رناشده ، به علت فقر اقتتدار تا پیش از کودتای ثور در خویش **معلق** می ماند و بعد از فاجعه ثور ، آن غریزه سرکوفته و متراکم به شکل شکنجه و سرکوب دیگران به ظهور انفجاری میرسد . (که قبلاً نیز این مسأله را در دشمن انگاری غیر مطالعه کردیم) ، آدم مظلومی که پیش از ثور ، از فقر مضاعف کلاوش روسی را در تابستان می پوشید ، حالا که بر گنج قارون نشسته است با نمایش دادن غیر اخلاقی نیکر و سینه بند زنا نه در لنگرگاه - خانه خلق - از آل یحیی انتقام میکشد . این یکنوع ارضای ناسالم و تبهکارانه و افسزدگی های انحرافی محلی ست که با تلقی ایدولوژیک و طبقاتی اجرا میگردد .

شاید بتوان گفت که **تفاوت** بین دونوع خلقی بودن همچنان به معنای **تفاوت** با تلقی از دیفرانس ساختار شکنی است ، تفاوتی که در نگاه ساختار شکن دریدا ، ترکیبی از تفاوت و تعویق است که در ساختار انقسام یافتگی و تکثر معنا و حرکت زیکزکی فهم اتفاق می افتد . درین فرایند ، فهم و ادراک قسمتی از معانی که ذاتن متکثر و چندلایه است ، از متنی به متنی انتقال میابد ، روشنفکر افغان باید بعد از این همه کشته ها و پشته ها به هوش بیاید که معنای یکه ، مطلق و نجاتبخش وجود ندارد .

این گذار ، در خلقی تره کی شده (ساختن عمدی کیش شخصیت ، گوساله سرگینی را نابغه شرق نامیدن) ، به نمایش خونین درمی آید ، دگر آزاری و تخریب بجا مانده (به تعویق افتاده) از تره کی را خلقی خون آشام تر از آن یعنی خلقی امینی به اجرا در میاورد و شکنجه گران خلقی به علت سرنگونی ظاهراً سیاسی و بدنی خود ، تخریب غیر را برون از دایره ی خلقی گری به تعویق دگر می اندازند تا تعویق ها بوسیله غلام بچگان سوگند خورده بر ژرف معنای هماهنگ و حقیقی در یک نظام جدید ثوری پیدا کند . (برای تداعی کردن جنایت ، اسدالله سروری که خلقی آگسایبی است با دست های خونین اولاً در کام و بعداً در شورای انقلابی رژیم مزدور معاون استخباراتی کارمل می گردد ، تا جنایات انجام نشده را به شکل سیستماتیک انتقال بدهد و تمامی بالا نشینان خلقی طی چهارده سال بردگی ، بشکلی از اشکال در دایره تعویق و انتقال و چرخش نفس گیر بوده اند) .

زندگی انتقال و تکرار است ، قبیلن هم اشاره کردم که آدمی بی آنکه به نقل و قول ها وقوف داشته باشد ، لایه های مخفی و علنی زندگی اش (گفتار + نوشتار + رویا + کردار) مجموعه ای از مکالمه ها و نقل و قول های دیگران است که در نگاه های جدید در حوزه نوشتار به آن **بینا متن** میگویند ، زیگموند فروید در کشف **اودیپ** اش در واقع از تراژدی نویس بزرگی مانند سوفوکل یونانی (۴۹۶ - ۴۰۶ ق. م) نقل قول کرده است یا به بیان دیگر ، فروید قرن بیستمی خود را در سوفوکل قرن پنجم پیش از میلادی ، معرفی و تکرار کرده است .

مارکس خود را در هگل و سن سیمون و ریکاردو تکرار میکند ... و هایدگر در نیچه بیدار می شود و الخ ، فضای فکری ، حسی ، عاطفی و اخلاقی انسان سرشار از انتقال و تکرار است . و فرایند این انتقال و تکرار در عرصه های **گوناگون اخلاقیات ، افکار و کردار اجتماعی** نمایان میگردد .

سکندر مقدونی که خود انعکاسی از سلاطین اسپ سوار اسپارت است در وجود سلطان محمود غزنوی تکرار میگردد و چنگیز خان خود را در ناخودآگاه هتلر صلیبانه بیدار می کند ، آتش سوزی غزنین به شیوه علاو الدینی در خاطرات آتشین ناگاساکی نایره میزند ، **حوت پنجاو هفتی** در **چهره حوت پنجا و هشتی** استحاله می کند ، پولیسگون جامه سرخ آشوبتیس را می پوشد ، روح امین در کالبد ترک بیدار میگردد و کارمل خود را در نعش گمشده خلقی ، پیروز می کند و روباه مکار در زیر پای گاو ، در حیرتان به جای شفر کنجاره میخورد .



چون مخاطبان این نوشتار ، نه قربانیان تنبل و مصرفی و نه دست زیر الاشه نشسته گان و هرچه باداباد گویان تعویقی ، و نه جانپان و جلاخان در خود فرو ریخته و نه عدالت جویان کاذب و هیاهوگر و نمایشی ، نه هیچ کدام نیست ، این متن برای آنانی ست که به ندای انیشتاین در مورد جنایت گوش نی ، که هوش میدهند .
 " دنیا به خطر بزرگی مواجه است ، ولی این خطر نه از جانب جنایتکاران ، بلکه از جانب آنهایی متصور است ، که به جنایت نگاه میکنند و اعتراض نمیکند "

خلقی با خلق دیسکورس هستریک ، به طرد اندیشه های انسانی برخاست ، این نقش بینش و ایده است که خلقی با برچه حکومتی ضد انقلاب (بازمچ) را تا آنجا می کشد که وادار به تسلیمی بلاقید و شرط شود (سویتسیست شود) و مخالفین کودتا بخاطر بقای انسانیت والا با هر صدایی ، از موضع مبارزه مخفی ، به عمل دادخواهانه در قلمرو محدود و شبنامه بی دست میزنند ، **انقلاب ثور در ضد انقلاب گم** میگردد (بقول مارکس در ارتجاع انقلاب گیر ماندن) چنانچه متن در تأویل گم می شود . جنایت از بالاست که درفش مقاومت را از پایین بلند می کند و انسان خود را در کنار غیر می افرازد .

لویاتان خلقی از خون بنی آدم تغذیه میکند ، فیلسوف انگلیسی (هابس) در قرن هفدهم زمانی دولت متمرکز را در هویت استبدادی تیوریزه کرد که جامعه فیودلی انگلستان به دلیل تفرقه های دینی (کاتولیک و پروتستان) ، تضاد و انقطابات طبقاتی (ملاک و کاپیتالیست) ، ماجراهای زبانی - قومی ، از پراگندگی رنج میبرد ، و لویاتان (که در نگاه هابس تعبیری ست از حکومت متمرکز ولی قهار) می توانست راه را برای آرامش و نظم و یکپارچگی طبقاتی باز کند ، فراموش نکنیم که انگلستان هابسی در گیر و دار انقلاب شکوهمند کاپیتالیستی (۱۶۸۸ م) قرار داشت و آمادگی و ظرفیت عظیمی برای تحولات صنعتی و فکری را در خود جمع کرده بود ، به هیچوجه من نمی توانم وضعیت عمومی انگلستان ربع آخر قرن هفدهم را با افغانستان ربع آخر قرن بیستم همگون و مساوی بدانم . انگلستان قرن ۱۷ رنسانس قرن شانزدهم را در حوزه های علمی ، فلسفی ، هنری ، اقتصادی طی کرده بود و از فلتر بیکن و شکسپیر... تیر شده بود .

لویاتان هابس (نظریه دولت) محصول اندیشه های تکامل یافته ماقبل خود یعنی رنسانس انگلستان است ، جامعه پدیده شبکه ای ست ، هر جز آن به اجزای دیگر تعلق دارد ، روشنفکر رنسانسی انگلستان (بیکن + شکسپیر + هابس + لاک ...) از یک بستر مادی - تاریخی برخاسته بودند و اعتراضیون عصر روشنگری در انگلستان (که خلاصه می شود به روشنگری اسکاتلند یا روشنگری گلاسکو : هیوم + آدم اسمیت) زمینه هایی بوده که طرز افکار و کردار اجتماعی را در کاتال تفکر زنده و نورمال و متعالی سرازیر کرده است .

و اما **لویاتان خلقی** (نظریه ی انقلاب یا کودتا نیست ، خود کودتا و خود اژد است) لویاتان به تعبیر عبیری آن در کشور بس عقب مانده و استبداد زده اتفاق می افتد . من در بخش دیگر بیشتر نشان خواهم داد که کودتاچیان معنای واقعی کودتا را به حیث یک نظریه و یک تاریخ نمی فهمیدند . فاتحان ارگ و رادیو تلویزیون به این درک نرسیده بودند که اولین کودتا را ناپلیون در ۱۷۹۹ در کشور تازه بدوران رسیده **بورژوازی** انجام داد و دومین کودتا را لویی بناپارت برادر زاده ناپلیون در دوم دسامبر ۱۸۵۱ در یک جامعه **بورژوازی شده** تطبیق کرد که هر دو کودتا به دیکتاتوری و هرج و مرج منجر گردید و زمینه ای فراهم شد برای انقلاب سوسیالیستی ۱۸۷۱ (کمون پاریس) ، بانیان کودتا شاید هنوز هم نه معنای لویاتان هابس را بدانند و نه معنای ناپلیون و بناپارت و کمون پاریس را !

مارکس در کنار هوگو و پرودون درباره کودتا نوشته است که "سلسه بناپارت بیانگر روشنگری دهقان نیست بلکه بیانگر موهوم پرستی او است ، بیانگر داوری او نیست ، بلکه بیانگر پیشداوری اوست ، بیانگر آینده ی او نیست بلکه بیانگر گذشته اوست ... و انقلاب های اجتماعی چکامه خود را فقط از متن آینده میتوانند برداشت کنند نه از گذشته ... مردگان را بگذارید تا مردگان بردارند "

خلقی به حیث " خود " در کودتا سرازیر نمی شود ، کودتا به حیث " بیگانه " در خلقی سرازیر می شود ، خلقی درین پروژه ، عقل نیست بل ابزار عقل است ، عقل سویتسیسم . خلقی بیانگر کودتا نیست (مرگ نظریه) بل کودتا معرف خلقی است (جنایت) .

خلقی مثل لویاتان (اژد قرمزین) ماورالنهری است ، بخاطر نظم و یکپارچگی بوجود نیامده است ، بر عکس برای تباهی و هرج و مرج و پارچه پارچه ساختن اسکلیت جامعه ی آرام بوجود آمده است ، خلقی مانند ناپلیون عزم جهانگشایی ندارد ، بل به حیث سوته در خدمت جهانگشایی است ، خلقی مانند لویی بناپارت نابود کننده انتخابات دسمبری نیست ، بل به حیث بمب ، ساختار و مشروعیت انتخابات را منفجر میسازد .

خلقی ، نظم سرداری و آل یحیی را بخاطر گل روی برژنف برهم نمیزند ، بل نظم نوین سرداری را با انفجار سوسیالیسم ، نه در دامنه مرنجان بل در دامنه های ایتالیا زنده میسازد ، نیش خلقی ، تاریکی و فیودلیسم را نمی زند بل روشنگری و اومانلیسم را خاکستر می کند .

لویاتان خلقی یک **لویاتان حزبی** است اما در چهره یک **ضحاک دوماره** (ترک - امین) که پروژه ی تزریق را بی آنکه بفهمند ، قسمت می کند . دریای زهر را در گلوی مردم جاری می کند ، چوچه ضحاک این خلقی گک ظاهراً منتر نشده و غیر سویتسیست (پس این هم حقیقت ندارد که مارگیر و مداری سبز چشم کرملین اولین جنایتکار جهانی نبود که فاجعه ثور را تأیید و به رسمیت شناخته است؟!) حتا در زیر بالشت و سفره سوپ ، زنده باد شوروی میگوید .

حلقی در بدل یک دانه بالشت به سردار کله تاس خیانت میکند و برای کمایی کردن حق ارشیدیت در خونریزی ، به یک کاسه سوپ پترزبورگی فروخته می شود ، خلقی چشم پُت هورا میکشد و چشم پت میمیرد ، نه میدانند که هورا برای چیست و نه میفهمد که مرگهای مسخره برای چیست؟؟؟
خلقی " پهلوانی که بسا پشت خویشتن را به خاک مالیده " ست .

ضحاک خلقی دو تا مار منتر شده و برادران هم نیش و هم خون اند ، خلقی ترک و خلقی امین در تقسیم ریختاندن خون خلق الله ، " دو روح در یک کالبد " اند و اما در تقسیم چوکی و شهرت و پیش دستی به چاکری ، درامه " استاد ی و شاگردی " را به افسانه گرگی و میشی تبدیل می کنند .

انتاگونیسیم میان باند تره کی و باند امین ، از دینامیسم وطنی بر نخواستہ است ، این انتاگونیسیم از بیرون (بوسیله مشاورین کاجی بی) در کوزه میان خالی حزب پُف شده است . اعضای باند های متذکره نیز مجبور به تقلید از بالا نشینانند . اگرچه تضاد مطروحه ی میان - خلقی با فرابند دشنام و توهین و رفیق کشی پایان یافته است ، اما با وجود این سیمای وحشتناک ، در عمل ثابت شده که انتاگونیسیم تمیلی ترک - امین ، پروژه ای بوده که استراتژی روسها را بر شانه های نعشی خود، حمل میکرده اند.

تضاد میان دو باند خلقی جنبه ای دیولوژیک و مرامی نداشته و از بار سنت و آنچه اخلاق افغانی پنداشته می شود ، نیز خالی بوده است . چه آدمهای کوچک و بی مقداری به سرنوشت یک جامعه کثیر القومی بازی کرده اند .

در واقع می توان با این تحلیل نسبتاً همآهنگ شد که افغانستان ۱۳۵۷ از یکسو ظرفیت کودتای سویتستی را نداشت ، و از سوی دیگر تحمل استبداد و گرایشات دو سویه (هم در نال هم در میخ) سردار ناسیونالیست را قبول نمی کرد . سردار دیوانه در تبانی با روس ها از کم بها دادن به لایه های متکثر اپوزسیون (لغو مستبدانه آزادی سازمانها و مطبوعات و جامعه مدنی) و پربها دادن به کرشمه ی کارملی ها ، زیر پای خود را خالی کرد و خلق افغانستان را با خود یکجا وارد جهنم سی ساله ... ساخت .

سردار مستبد الرای بقول شهید عبدالمجید کلکانی " از طرف نوکران خانه زاد خود از پشت خنجر خورد " و زنان و اطفالش معصومانه قربانی اشتباه تاریخی رییس جمهور ساده اندیش گردید . کس نمی داند که داود خان ، دوستان سویتستی ۲۶ سرطانی خود را در اعماق جهنم (گ + هینوم عبری) چگونه با دادخواهی ملامت می کند و آیا با تداعی دو کودتا برای فراموش کردن درد خاطرات ، با دهان قهرمان . " مردی که می خندد " ، می خندد یا به ششیوه چکامه های " کمیدی الهی " با خوانش حماسه ای که بر دروازه جهنم آویزان است ، با چشمان ویرزیدل به زخم خوردن از پشت ، میگرد؟

خلق بدون آگاهی از لویاتان هابس ، لویاتان می گردد !

ادامه دارد